

سیمای اسکندر در آیینه‌های موج‌دار

دکتر سعید حسام‌پور *

چکیده

اسکندر مقدونی، یکی از چهره‌های تاریخ‌ساز و اثرگذار در تاریخ و تمدن بشر بوده است. جای شگفتی است که درباره‌ی هیچ شخصیت اسطوره‌ای و تاریخی تاکنون به اندازه‌ی اسکندر اثر مستقل به زبان فارسی تألیف نشده است؛ افزون بر بسیاری از متون تاریخی که به گونه‌ای مفصل درباره‌ی زندگی و شخصیت اسکندر سخن گفته‌اند، در هشت اثر به صورت نظم یا نثر به داستان زندگی اسکندر پرداخته شده است، از این تعداد سه اثر به نثر نگاشته شده و پنج اثر در قالب شعر سروده شده است. از آنجا که پژوهش‌های صورت گرفته تاکنون بیشتر در پیوند با شخصیت اسکندر در آثار منظوم؛ بویژه شاهنامه و اسکندرنامه نظامی بوده و به آثار متثور در این باره توجهی نشده است، در این پژوهش کوشش شده، برای شناخت دقیق‌تر و جزئی‌تر چهره افسانه‌ای اسکندر رفتار، گفتار و کردار اسکندر و هم‌چنین دیدگاه‌های مؤلفان آثار پدید آمده درباره‌ی اسکندر (داستان اسکندر در شاهنامه، اسکندرنامه نظامی، آیین اسکندر، خردنامه اسکندری و اسکندرنامه به روایت کالیستنس، داستان اسکندر در داراب‌نامه و اسکندرنامه منوچهر حکیم) بررسی و تحلیل شود و مطالب در سه بخش زیر دسته‌بندی شده است: الف) نام، نسب و نژاد ب) شخصیت و خلق و خوج) لشکرکشی‌ها و دشمنان اسکندر.

در این بخش‌ها تفاوت‌ها و شباهت‌های آثار یادشده درباره‌ی اسکندر نیز بررسی می‌شود. گفتنی است، در آغاز هر بخش برای آگاهی بیشتر به کوتاهی مطالب تاریخی نیز درباره‌ی هر موضوع ارائه خواهد شد و در پایان دلایل توجه فراوان به اسکندر در زبان و ادبیات فارسی بررسی می‌شود.

واژه‌های کلیدی

اسکندر، اسکندرنامه‌ها، شخصیت، ادبیات فارسی

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز shessampour@shirazu.ac.ir

۱. درآمد

اسکندر مقدونی یکی از چهره‌های تاریخ‌ساز و اثرگذار در تاریخ و تمدن بشر بوده است. درباره نقش و جایگاه ویژه او، کافی است که به داستان‌ها و افسانه‌های برساخته ملت‌های گوناگون، به کوتاهی نگاهی انداخته شود. کشورگشایی‌های برق‌آسا و سرکوبگرانه او، هول و هراسی شگرف بر جان مردم جهان انداخت و حیرتی آمیخته با احترامی مقدس‌گونه نسبت به این چهره افسانه‌ای در دل جهانیان پدید آورد و چه بسا این احساس متضاد ترس و حیرت از یک سو و احترام و محبت از سوی دیگر چهره‌ای خدای‌گونه از اسکندر برای مردمان کشورهای تسخیر شده ایجاد کرد. یکی از عوامل افزایش و انکارناپذیر در این باره، شکست‌های پی در پی امپراتوری قدرتمند ایران از سپاه اسکندر و سرانجام تسخیر آن بود و همین موضوع امتیازی ارزشمند برای اسکندر به شمار می‌رفت و هرچه بیشتر زمینه را فراهم می‌کرد تا بسیاری از حوادث شگفت‌انگیز و برساخته یاران اسکندر و افسانه‌سازان از سوی مردم جهان پذیرفته شود.

در ایران سیمای اسکندر از دوران باستان تاکنون با دگرگونی‌های فراوانی همراه بوده است و این دگرگونی را می‌توان با مطالعه داستان‌های گوناگون پدید آمده در باره او، در ادبیات فارسی مشاهده کرد و جای شگفتی است که برای هیچ شخصیت اسطوره‌ای و تاریخی تاکنون به اندازه اسکندر اثر مستقل به زبان فارسی تألیف نشده است؛ افزون بر بسیاری از متون تاریخی که به گونه‌ای مفصل به زندگی و شخصیت اسکندر پرداخته‌اند، در هشت اثر به صورت نظم یا نثر به داستان زندگی اسکندر پرداخته شده است، از این تعداد سه اثر به نثر نگاشته شده و پنج اثر در قالب شعر سروده شده است:

الف- آثار منثور

- ۱- اسکندرنامه به روایت کالسیتنس دروغین، نویسنده نامعلوم؛ تاریخ تالیف حدود قرن پنجم (بهار، ۱۳۷۳: ۱۳۲/۲).
- ۲- داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی؛ تاریخ تالیف به احتمال فراوان اواخر قرن ششم یا هفتم (طرسوسی، ۱۳۵۶، مقدمه مصحح: ۲۳).
- ۳- اسکندرنامه، منوچهر حکیم، تاریخ تألیف احتمالاً قرن دوازدهم (محبوب، ۱۳۳۸: ۷۳۸).

ب- آثار منظوم

- ۱- داستان اسکندر در شاهنامه فردوسی؛
 - ۲- اسکندرنامه نظامی؛
 - ۳- آیین اسکندری امیرخسرو دهلوی؛
 - ۴- خردنامه اسکندری جامی؛
 - ۵- قصه ذوالقرنین بدرالدین عبدالسلام ابراهیم حسینی کشمیری متخلص به بدری.
- ناگفته پیداست که موضوع همه داستان‌های یادشده لشکرکشی‌ها، کشورگشایی‌ها و سفرهای اسکندر است؛ اما پرسش بنیادی و شایسته درنگ این است که تصویر سیما و شخصیت اسکندر در آثار یادشده چگونه است؟ در آثار منظوم و منثور چه شباهت و تفاوتی در سیمای اسکندر دیده می‌شود؟ آیا زمان پیدایش آثار در چگونگی تصویر اسکندر تأثیری نداشته است؟

پس از بررسی و تحلیل پرسش‌های یادشده به این پرسش خواهیم پرداخت که دلیل این همه توجه به یک شخصیت

ویژه در زبان و ادبیات فارسی و خلق آثار گوناگون درباره او چه بوده است؟ از میان آثار پیش گفته، «قصه ذوالقرنین» هنوز در ایران به چاپ نرسیده، از همین رو در این پژوهش امکان بررسی چهره اسکندر در این اثر فراهم نشد.

۲. پژوهش‌های صورت گرفته

درباره اسکندر با رویکرد تاریخی آثار گوناگونی پدید آمده است که از ذکر آن‌ها به دلیل طولانی شدن کلام چشم‌پوشی شد و تنها به آثاری پرداخته می‌شود که رویکردی ادبی به این موضوع داشته‌اند. یکی از مهم‌ترین آثاری که در پیوند با اسکندر در ادبیات فارسی پدید آمد، کتاب «اسکندر و ادبیات ایران» نوشته سید حسن صفوی است. نویسنده در این اثر کوشیده، به گونه‌ای مفصل داستان اسکندر در شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی را با یکدیگر مقایسه کند و تفاوت و شباهت‌های آن‌ها را بررسی نماید. همچنین در بخشی از این کتاب به چگونگی پیدایش داستان اسکندر و شخصیت مذهبی او اشاره شده است. اما مؤلف در این اثر از بررسی و تحلیل چهره اسکندر در دیگر آثار خودداری ورزیده و تنها به اشاره‌ای کوتاه بسنده کرده است و به داستان اسکندر در کتاب داراب‌نامه طرسوسی هیچ اشاره‌ای نکرده است. همچنین در این کتاب بیشتر جنبه مثبت چهره اسکندر نمایانده شده و به تناقض‌های موجود در سیمای او در آثار منشور توجهی نشده است.

همچنین حسین رزمجو در مقاله‌ای زیر عنوان «اسکندر و اسکندرنامه‌ها» تنها به بررسی چهره اسکندر در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی پرداخته و برخلاف انتظاری که از عنوان مقاله برمی‌آید، جز معرفی چند سطری آثاری که به پیروی از اسکندرنامه نظامی سروده شده، سخن دیگری نگفته است و مطلب تازه‌ای نیز در این مقاله دیده نمی‌شود (رزمجو، ۱۳۸۰: ۲۶۵-۲۸۰).

«اسکندر- ایران- نظامی» عنوان مقاله‌ای است که محمدحسین کرمی درباره سیمای و شخصیت اسکندر در اسکندرنامه و شاهنامه نوشته و دلایلی را برای علت انتخاب اسکندر از سوی نظامی برشمرده است. در این مقاله بیشتر بر چهره مثبت اسکندر تأکید شده است (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۳۱-۱۷۲). مقاله‌های دیگری نیز در مجله‌های عمومی در این باره نوشته شده که به دلیل نداشتن سخن تازه از ذکر آن‌ها درمی‌گذریم. با بررسی این پژوهش‌ها روشن شد با توجه به متن‌های منظوم (شاهنامه و اسکندرنامه نظامی) پیش روی پژوهشگران، بیشتر به جنبه مثبت اسکندر در ادب فارسی پرداخته شده و جنبه‌های منفی او که در آثار منشور بیشتر دیده می‌شود، بررسی نشده است و اهمیت پژوهش حاضر در این است که به بررسی جنبه‌های دیگری از سیمای اسکندر در ادب فارسی؛ بویژه چهره تیره و منفی او می‌پردازد.

۳. شیوه پژوهش

در این پژوهش کوشیده شد، برای شناخت دقیق‌تر و جزئی‌تر چهره افسانه‌ای اسکندر رفتار، گفتار و کردار اسکندر و دیگر شخصیت‌ها درباره او و همچنین دیدگاه‌های مؤلفان آثار پدید آمده در پیوند با اسکندر (داستان اسکندر در شاهنامه، اسکندرنامه نظامی، آیین اسکندری، خردنامه اسکندری و اسکندرنامه به روایت کالیستن، داستان اسکندر در داراب‌نامه و اسکندرنامه منوچهرحکیم) به دقت بررسی و تحلیل شود. پس از این بررسی مطالب در سه بخش زیر

دسته‌بندی شد: الف) نام، نسب و نژاد اسکندر ب) شخصیت و خلق و خو ج) لشکرکشی‌ها و دشمنان اسکندر. در این بخش‌ها تفاوت‌ها و شباهت‌های آثار یادشده درباره اسکندر نیز بررسی می‌شود. گفتنی است در آغاز هر بخش برای آگاهی بیشتر به کوتاهی مطالب تاریخی نیز درباره هر موضوع ارائه خواهد شد و در پایان دلایل توجه فراوان به اسکندر بررسی می‌شود:

۴. سیمای اسکندر در اسکندرنامه‌ها

۴-۱. نام، نسب و نژاد

درباره نام و نسب اسکندر در متون تاریخی چنین گفته شده: «اسم پادشاه مقدونی الکساندر بود... او در میان پادشاهان مقدونیه اسکندر سوم است؛ زیرا دو اسکندر نام دیگر قبل از او بر تخت مقدونی نشسته بودند، ولی مورخین عهد قدیم او را غالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده‌اند و مورخین جدید اسم او را عموماً الکساندر مقدونی یا الکساندر کبیر نوشته‌اند... پدرش فیلیپ دوم بود و مادرش المپاس دختر نه اوپ تولم پادشاه ملس‌ها، ملس‌ها مردمی بودند یونانی و پادشاهان این مردم از خانواده آسیدها به شمار می‌رفتند و این خانواده هم نسب خود را به آشیل می‌رسانید... تولد اسکندر در شهر پلا در ژوئیه ۳۵۶ ق. م بود و در بیست سالگی به تخت نشست» (پیرنیا، ۱۳۴۲: ۱۲۱۲/۲-۱۲۱۳) درباره نام و نسب و چگونگی بزرگ شدن اسکندر در آثار تاریخی و ادبی ایران مطالب مختلف و پریشانی دیده می‌شود.

در اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان نامی از اسکندر برده نشده است؛ اما در کتب پهلوی مانند ارداویرافنامه، دینکرد، بندهشن، کارنامه اردشیر بابکان، شهرستان‌های ایران از اسکندر با القابی مانند هروماک- اهرموک- ارومی نام برده شده و به طور کلی «در سنت کیش زرتشت به اسکندر لقب گجسته (ملعون) را دادند؛ یعنی لقبی که اسکندر در داشتن آن با انگره‌مینو شریک است» (بویس، ۱۳۷۵: ۴۱۸/۲). همین امر نشان می‌دهد، در این آثار اسکندر رومی دانسته شده و در آنها درباره پدر و مادر اسکندر سخنی به میان نیامده است.

مجدالدین کیوانی با جمع‌بندی منابع کهن فارسی و عربی درباره اسکندر می‌نویسد: «از قراین چنین برمی‌آید که گزارش‌های مندرج در این منابع یا روایاتی است که به دست ایرانیان زردشتی نوشته شده و از طریق آثاری چون دینکرد، بندهشن و ارداویرافنامه به ما رسیده یا برگرفته از منابع غیر پهلوی مانند سریانی و یونانی است. در منابع گروه اول اسکندر همه جا مردی ستمکاره، ویرانگر و اهریمنی وصف شده است... در این قبیل منابع از شاه مقدونی با عنوان گجستک الکساندر هرومیک (اسکندر ملعون رومی) و هم‌تراز جبارانی چون ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش نهاده شده است... سرچشمه گروه دوم داستان‌ها و گزارش‌های راست و دروغی است که نخستین بار چند سده پس از روزگار اسکندر، بیرون از سرزمین یونان، به یونانی نوشته شد و بعدها به زبان‌های مختلف؛ از جمله پهلوی، سریانی و عربی ترجمه شد و در هریک از برگردان‌ها مبالغی غیر واقع بدان افزوده شد» (کیوانی، ۴۰۲: ۱۳۸۴-۴۰۳).

در قصص ثبت شده در آثار کهن آثار تاریخی پس از اسلام مانند مجمل‌التواریخ و القصص تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، تاریخ ثعالبی و تاریخ گردیزی و... اسکندر در پی ازدواج داراب بن همای و دختر فیلقوس به دنیا می‌آید؛ اما دختر فیلقوس اندکی پس از ازدواج به دلیل بوی بد دهانش به روم بازگردانده می‌شود و فیلقوس اسکندر را پسر خود اعلام می‌کند. نویسنده تاریخ حبیب‌السیر به اختلاف دیدگاه‌ها در این باره این گونه اشاره می‌کند: «در نسب اسکندر در

میان ارباب خبر خلاف است و قول مشهور در این باب آن است وقتی که روقیا، بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود، عجزه‌ای بوی دهن آن مستوره را به گیاهی که سندر نام داشت، معالجه نمود؛ اما حضرت مخدومی در روضه‌الصفاء بدین کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذوالقرنین را ولد دارای اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل‌اند که او روشنک دختر دارای اصغر را به حباله نکاح درآورد و حال آن محال می‌نماید، پادشاه خداترس دین‌دار پرهیزکار به ازدواج برادرزاده خویش اقدام نماید و اعتقاد قاضی بیضاوی و زمره‌ای دیگر از مورخین چنان است که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق بود و جمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را به جهت قطع ماده نزاع به بازر پادشاه اسکندریه داد...» (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۰۹/۱).

وجود چنین دیدگاه‌هایی در میان تاریخ‌نویسان، نشان دهنده سردرگمی و ابهام‌های فراوان درباره نسب اسکندر است و همین تناقض‌ها در آثار ادبی مورد بررسی در پژوهش حاضر نیز دیده می‌شود. فردوسی در شاهنامه با بسیاری از تاریخ‌نویسان هم‌باور است و اسکندر را فرزند داراب می‌داند؛ اما نظامی با نقل چند روایت در پیوند با نژاد اسکندر به نتیجه زیر می‌رسد:

درست آن شد از گفته هر دیار که از فیلقوس آمد آن شهریار
(نظامی، ۱۳۸۰: ۶۸/۲)

شاید بتوان گفت، نزدیکی محل زندگی نظامی به رومیان و مسیحیان که تاریخ‌نگاری دقیق‌تری نسبت به ایرانیان باستان داشته‌اند، باعث شده نظامی درباره نام و نسب اسکندر روایت‌های مستندتری پیش چشم داشته باشد. امیرخسرو دهلوی در آیین اسکندری درباره چگونگی به دنیا آمدن اسکندر و نژاد او و حتی لشکرکشی‌اش به ایران و کشته شدن داراب سخنی نمی‌گوید؛ اما با توجه به مطالب دیگر این کتاب می‌توان دریافت که امیرخسرو، اسکندر را رومی می‌داند.

و جامی در خردنامه بر این باور است که خداوند هنگام پیری فیلقوس، اسکندر را به او داد:

شناسای تاریخ‌های کهن چنین رانده است از سکندر سخن
که مشاطة دولت فیلقوس چو آراست روی زمین چون عروس
ز دمسازی این عروسش به بر خدا داد پیرانه سر یک پسر
ز بخشنده نامان چرخ کبود پی نامش اسکندر آمد فرود
(جامی، ۱۳۷۸: ۴۳۷/۲)

در آثار منشور آشفته‌گی بیشتری نسبت به آثار منظوم در این باره دیده می‌شود. در اسکندرنامه به روایت کالیستنس و داستان اسکندر در داراب‌نامه و اسکندرنامه منوچهر حکیم، اسکندر فرزند داراب دانسته شده، اما در چگونگی به دنیا آمدن او تفاوت‌های فراوانی دیده می‌شود:

در اسکندرنامه به روایت کالیستنس داراب، ناهید، دختر فیلقوس را پس از مدت بسیار کوتاهی نزد پدر بازمی‌گرداند و فیلقوس پس از آگاهی از حاملگی ناهید، این موضوع را پنهان می‌دارد و فرزند ناهید را پسر خود معرفی می‌کند و به دلیل نداشتن پسر، پادشاهی را به او وامی‌گذارد، مادر اسکندر تا پایان زندگی پسرش زنده است و با نامه‌های پی در پی خود او را پند و اندرز می‌دهد؛ اما در داستان اسکندر در داراب‌نامه، ناهید مادر اسکندر، حاملگی و به دنیا آمدن فرزند

خود را از پدر خود، فیلقوس، پنهان می‌دارد و نوزادش را در کوهی نزدیک صومعه ارسطاطالیس رها می‌کند و گوسفندی با الهام از خدا به این نوزاد شیر می‌دهد. پیرزنی با تعقیب این گوسفند اسکندر را می‌بیند و او را به خانه می‌برد و بزرگش می‌کند. در چهارسالگی او را نزد ارسطاطالیس می‌برد. این مرد حکیم، شش سال دانش‌های گوناگون را به اسکندر می‌آموزد. هم‌چنین در این داستان ناهید پس از به دنیا آوردن فرزند، با فیروزشاه پادشاه قنوط، شهری نزدیک مصر، ازدواج می‌کند. سرانجام ناهید پس از سال‌ها، کودک خردسال خود را در قصر پادشاه قنوط می‌بیند. آن نوزاد اکنون نوجوانی نیک‌چهره و مفسر خواب شده است. مادر و پسر پنهانی نزد فیلقوس می‌روند. فیلقوس با وجود داشتن سه پسر پادشاهی را به اسکندر وامی‌گذارد. پسران فیلقوس به دلیل رفتار پدرشان بر او و اسکندر می‌شورند و پدر خود و خواهرشان، ناهید را می‌کشند؛ اما سرانجام اسکندر با زیرکی و بهره‌گیری از اختلاف میان پسران فیلقوس به پادشاهی می‌رسد.

نسب و نژاد اسکندر در اسکندرنامه منوچهر حکیم؛ بویژه چگونگی تولد فیلقوز بسیار شگفت‌انگیز است و فضای سورئالیستی دارد؛ حکیمی مصری، به قبرستانی می‌رود و کله‌ای را می‌بیند که بر آن نوشته شده: «صاحب کله پوسیده چهل خون مسلمان را به ناحق ریخته و چهار خون ناحق دیگر خواهد ریخت و صد و شصت سال دیگر در عالم، پادشاهی خواهد کرد... فیلسوف آن کله را به خانه آورد و در هاون نموده و نرم کرد و در شیشه کرد. در سقف آن غار (محل عبادت و زندگی او) آویخته...» (منوچهر حکیم، ۱۳۲۷: ۲). این فیلسوف دختری دارد. دختر یک روز دل‌درد می‌گیرد و به گمان این که در شیشه یاد شده داروست، مقداری از پودر را می‌خورد و در نتیجه خوردن پودر و بدون ازدواج، آبستن می‌شود و پسری به دنیا می‌آورد که قوزی در پشت دارد؛ از همین رو او را فیلقوز می‌نامند. فیلقوز سرآمد دانش‌های گوناگون می‌شود. پس از مرگ حکیم با مادر خود به شهر مصر که به آن مکان نزدیک است، می‌رود و کم‌کم وزیر پادشاه می‌شود. از مصر با قیصر روم وارد جنگ می‌شود. قیصر را شکست می‌دهد و خود بر جای او می‌نشیند. بقیه ماجرا همانند دیگر داستان‌هاست.

درباره نسب و نژاد اسکندر میان اسکندرنامه‌های منظوم و مثنوی تفاوت‌های زیر دیده می‌شود:

الف- در چهار اثر منظوم تنها فردوسی به ایرانی بودن پدر اسکندر اشاره کرده و در آثار دیگر او را رومی می‌دانند؛ اما در همه آثار مثنوی پدر اسکندر ایرانی است. در این باره شاید بتوان گفت با توجه به امانتداری فردوسی در به نظم کشیدن روایات، او در روایتی که در زمان خود از آن استفاده کرده، دخل و تصرفی نکرده و همان را به نظم کشیده است، البته نباید از این مطلب چشم پوشید که فردوسی مانند بسیاری از مردم ایران به گونه‌ای ناخودآگاه، هم‌چنین به دلیل احساسات ملی‌گرایانه و متأثر از نهضت شعوبیه ترجیح می‌داده که اسکندر ایرانی بوده باشد و با وجود برخی اخبار درباره بدرفتاری اسکندر، به روایتی اشاره کرده که اسکندر را ایرانی می‌داند و شاعران دیگر قدری بی‌تعصب‌تر به این موضوع نگریسته‌اند و با در اختیار داشتن روایات دیگر و کنار هم گذاشتن شواهد و قرائن بیشتر در این باره، اسکندر را رومی دانسته‌اند.

در اسکندرنامه‌های مثنوی که به احتمال فراوان روایت‌های شفاهی در میان مردم بوده است، راویان به دلیل مخاطبان عام‌تر خود و برای جلب مخاطبان بیشتر و ترغیب آن‌ها به شنیدن، بدون در نظر گرفتن واقعیات تاریخی اسکندر را ایرانی دانسته‌اند. گفتنی است دانش راویان آثار مثنوی نیز، هم پایه افرادی مانند نظامی، جامی و امیرخسرو نبوده است. از همین رو چندان در پی صحت و سقم مطالب مربوط به زندگی اسکندر برنیامده‌اند.

ب) در آثار منظوم تناقضی در کل کتاب درباره نژاد اسکندر دیده نمی‌شود، به دیگر سخن، اگر اسکندر رومی معرفی شود، جای دیگر ایرانی به شمار نمی‌آید؛ اما در آثار مثنوی هرچند در آغاز همه داستان‌ها، اسکندر فرزند داراب است، اما در روند داستان بارها و بارها اسکندر «رومی‌زاده» خطاب می‌شود. گفتنی است در جاهایی که رومی‌زاده به کار رفته است، بافت کلام چندان مثبت نیست؛ برای نمونه در اسکندرنامه منوچهر حکیم در یک حادثه اسکندر مشکلی پیدا می‌کند و با مهربانی به نسیم عیار سخن می‌گوید. نسیم به او می‌گوید: «ای رومی‌زاده حالا باباجان می‌گویی آن وقت که پول‌ها را از من می‌گرفتی باباجان نبودم...» (منوچهر حکیم، ۱۳۲۷: ۴۱۵) و یا در جایی دیگر «چون چشم اسکندر بر نسیم افتاد گفت: ای رومی‌زاده مرا دریاب» (همان، ۳۰۲).

این اصطلاح در داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی با صفت «بی‌پدر» نیز همراه می‌شود؛ هنگامی که اسکندر به ایران حمله می‌کند و دارا، پدر بوران دخت کشته می‌شود. بوران دخت لشکری فراهم می‌آورد و آماده رویارویی با سپاه اسکندر می‌شود، اسکندر از او می‌خواهد تسلیم شود. بوران دخت در پاسخ می‌گوید: «اکنون تو رومی‌زاده بی‌پدر آمده‌ای و ما را می‌فریبی. برو ابلهی مکن...» (طرسوسی، ۱۳۵۶: ۴۶۸/۱). در جایی دیگر بوران دخت پس از شنیدن تقاضای اسکندر برای ازدواج، او را رومی‌زاده بی‌پدر و نبیره فیلقوس می‌داند (همان، ج ۴۶۸/۱).

به این تناقض می‌توان از دو سو نگریست؛ یکی بی‌توجهی و شاید دانش کم راویان روایت‌ها بوده است که به شیوه نقلی برای مردم روایت می‌شده و به چنین تناقض‌هایی توجه چندانی نمی‌کرده‌اند و دیگری بیان لایه دیگری از ناخودآگاه تاریخی ایرانیان و تنفر آن‌ها از اسکندر به دلیل رفتارهای وحشیانه او نسبت به ایران است که در قالب چنین واژه‌هایی خود را نشان می‌دهد.

ج) تفاوت دیگری که میان دو اثر مثنوی (داستان اسکندر در داراب‌نامه و اسکندرنامه منوچهر حکیم) با آثار منظوم دیده می‌شود، این است که در این دو داستان، پدر یا مادر اسکندر به گونه‌ای بخشی از زندگی خود را در مصر یا نزدیک آن گذرانیده‌اند؛ در اسکندرنامه منوچهر حکیم فیلقوز، پدر بزرگ اسکندر مصری است و از مصر به روم لشکر می‌کشد و پادشاه مصر می‌شود و در داستان اسکندر در داراب‌نامه، مادر اسکندر پس از ازدواج با داراب و باردار شدن از او، دور از چشم پدر و پنهانی فرزند خود را به دنیا می‌آورد و پس از این با پادشاه قنواط - شهری نزدیک مصر - ازدواج می‌کند.

برای روشن‌تر شدن علت آمیختگی نژاد مصری - ایرانی - رومی اسکندر نخست باید به روایتی نگریست که خواندمیر، صاحب حبیب‌السیر آورده است. این نویسنده چند روایت درباره نژاد اسکندر ذکر می‌کند، در یکی از روایت‌ها گفته شده: «و جمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را به جهت قطع ماده نزاع به بازر، پادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملک اسکندریه، منخدره قیصر را در حالی که به اسکندر حامله بود به خانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرد. از غایت دل‌تنگی در صحرا پسر را تنها گذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان می‌چرید، ملهم شده هر لحظه به سر پسر می‌رسید و او را از شیر سیر می‌گردانید و عجوزه‌ای آمد شد گوسفند را دیده، از عقبش بشتافت...» (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۰۹/۱). مجدالدین کیوانی درباره علت نسب مصری اسکندر می‌گوید: «خوش‌رفتاری اسکندر با کاهنان مصری و ادای احترام نسبت به پرستش‌گاه‌هایشان موجب شد که آنان وی را پسر خدای آمون بخوانند و متعاقب آن گروهی از مصریان به فکر جعل نژادی مصری برای وی بیفتند. طبق نسب‌نامه‌ای که مصریان برای اسکندر

ساخته‌اند، وقتی نکتانیو، پادشاه مصر، به دنبال لشکرکشی اردشیر سوم هخامنشی به مصر از تخت و تاج محروم شد، به امید گرفتن کمک پیش فیلیپ، شاه مقدونی رفت. در آن‌جا در لباس یک منجم و به یاری جادو دل‌المپاس را ربود و با وی ارتباط یافت و اسکندر ثمره این پیوند نامشروع بود» (کیوانی، ۱۳۷۷: ۳۵۱).

در روایت داستان اسکندر در داراب‌نامه طرسوسی، تنها بخش آغازین داستان عوض شده و به جای بازر، پادشاه اسکندریه، داراب آمده است و بقیه ماجرا درست مانند مطالبی است که مؤلف حبیب‌السیر از دیدگاه برخی مورخان نقل کرده است و روایت منوچهر حکیم در اسکندرنامه، روایتی شگفت‌انگیز از پدر اسکندر، فیلقوز است - البته در این داستان پدر بزرگ اوست؛ چون بخش ایرانی شدن اسکندر به روایت افزوده شده - گویی فیلقوز مصری است.

درباره این آمیختگی باید به چگونگی پدید آمدن افسانه اسکندر نگریست؛ پس از آن‌که کالیستنس مورخ، خواهرزاده و شاگرد ارسطو به فرمان اسکندر زندانی شد و اندکی بعد در گذشت، دو نفر از دستیاران اسکندر به نگارش زندگی این فاتح، دست زدند. نخستین آنان اریستوبولس بود که در سرتاسر آسیا و پنجاب اسکندر را همراهی کرد و پس از وفات اسکندر تاریخ زندگیش را در مقدونیه نگاشت. هم‌زمان با او بطلمیوس، فرماندار نظامی مصر و بنیان‌گذار دولت بطالسه در شمال آفریقا به ضبط و انتشار خاطرات عهد اسکندری دست زد. او در پی آن بود که افتخار و برکت نام اسکندر را تنها برای قلمرو خود نگه دارد. از همین رو، جنازه شاه را با احترام فراوان به اسکندریه مصر برد و در آن‌جا کیشی به نام اسکندرپرستی پدیدار ساخت (ویلکن، ۱۳۷۶: ۳۲۸). پس از این آثار، انتشار کتاب اخبار اسکندر در مصر، بیش از پیش شخصیت تاریخی این پادشاه را به افسانه نزدیک کرد و زمینه را برای چندگانگی و ابهام در زندگی و شخصیت او فراهم آورد، «کتاب اخبار اسکندر از افسانه‌های یونانی و مطالب آن مأخوذ از سپاهیان اسکندر است که در بازگشت به یونان، اخبار او را در آن سرزمین منتشر ساخته و مایه ظهور داستان‌ها و قصصی در باب او شده بودند و از مجموع آن‌ها داستانی پدید آمد که نویسنده‌ای در حدود قرن سوم میلادی در مصر آن را گرد آورده، به یونانی نگاشت و به یکی از مورخان معاصر اسکندر موسوم به کالیستنس نسبت داد. این کتاب علی‌الظاهر به پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن به وسیله سریانیان با بعضی اضافات به ادبیات عربی راه جست و با روایت منسوب به ذوالقرنین آمیخته شد و از تازیان به همه مسلمانان و از آن جمله به ایرانیان رسید...» (صفا، ۱۳۶۹: ۹۰)

از آن‌جا که نخستین کسی که افسانه‌اش به زبان یونانی درباره اسکندر رایج شده، مصری بوده، چه بسا بتوان گفت، روایت یا روایت‌های مطرح درباره اسکندر با رنگ و بویی مصری به نگارش درآمده بودند و راویان ایرانی، به شیوه‌ای دلخواه و برای پسند مخاطبان خود و هم‌چنین با توجه به زمینه‌های تاریخی یکی از حوادث دوران داریوش اول^۱، به جای پادشاه مصر و ازدواج او با دختر فیلقوس، نام داراب را ذکر کنند و از این رو نوعی آمیختگی پدید آمده است.

پرسش دیگری که در این باره مطرح می‌شود این است که چرا مصریان و ایرانیان و یا حتی دیگر اقوام دست به چنین نسب‌سازی‌هایی برای اسکندر زدند؟

بر پایه متون تاریخی، المپاس مادر اسکندر بر این باور بود که فرزندش، پسر ژوپیتر است که به صورت ماری در بستر او آمد و نتیجه این آمدن تولد او بوده است (پیرنیا، ۱۳۴۴: ۱۲۱۳). دلیل المپاس برای چنین ادعایی این بود که او نسب خود را به خاندان سلطنتی اپیر می‌رساند که مبدأ این خاندان نیز به اشیل، پهلوان نیمه خدا منسوب شده است. (پلوتارک، ۱۳۶۹: ۳۹۵) افزون بر این در زمان قتل فیلیپ «درباره حلال‌زادگی اسکندر نیز شایعاتی وجود داشت» (رابینسون، ۱۳۷۰: ۳۶۰).

بدیهی است وجود چنین شایعاتی درباره اسکندر و مادر او در میان رومیان آن هم در زمان حیات اسکندر، زمینه مناسبی برای دیگر اقوام فراهم می‌ساخت تا به گونه‌ای نژاد او را با خود پیوند دهند تا بتوانند با این شیوه، اندکی از حقارت خود را پس از شکست بکاهند و تحمل شکست تلخ و تاریخی را بیشتر داشته باشند.

۴-۲. خلق و خو و شخصیت

بررسی شخصیت اسکندر در متون تاریخی نشان می‌دهد، «به احتمال زیاد، اسکندر قوت و اراده و تصمیم را از حس جاه‌طلبی پدر و تندخویی را از خون مادر به ارث برده بود.» (دورانت، ۱۳۷۰: ۶۰۰/۲) و هنگامی که اسکندر «مردی با شور اهریمنی به نظر می‌رسد، می‌توانیم او را تا حد زیادی میراث‌خوار مادرش المپاس بشماریم که این صفت را به اعلادرجه دارا بوده» (ویلکن، ۱۳۷۶: ۹۱) و جز جنایت و تخریب نمی‌توانست روح این «مرد عصبی و پرشور را پاسخ گوید» (گریمبرگ، ۱۳۶۹: ۲۲۴/۲).

در شرایط حاصل از نابخردی‌های داریوش سوم در بهره‌وری از مجموعه نیروهایی که در اختیارش بود، اسکندر در جنگ‌های گوناگون پیروز شد و ناگهان خود را در جلو دروازه‌های تخت جمشید دید، «شهری بی‌دفاع که بی مقاومت مسلحانه، با اطمینان به عفو تسلیم شده است... اما شهر و مردم آن قصابی و سلاخی می‌شوند» (بویس، ۱۳۷۵: ۴۱۸/۳) و «مردان همه بی‌رحمانه کشته شدند و زنان به کنیزی برده شدند...» (اومستد، ۱۳۵۷: ۷۲۲) اسکندر پا را از این فراتر گذاشته و «در نامه‌هایش می‌باید که چگونه فرمان کشتار عام اسیران پارسی را داده بود» (همان، ۷۲۳). او چنین برداشت کرده بود که «آتش زدن کاخ جمشید یک اعلامیه سیاسی برای آسیا می‌باشد» (ویلکن، ۱۳۷۶: ۳۹۷).

این واقعیت‌های تلخ تاریخی باعث شد که سیمای اسکندر در متون پهلوی مانند ارداویرافنامه، دینکرت، بندهشن، کارنامه اردشیر بابکان و شهرستان‌های ایران منفی باشد و «او را یک عنصر بیگانه و بر هم زننده دین و آیین و پریشان‌کننده کتب دینی دانسته و از وی سخت مذمت نموده و نامش را به بدی و زشتی یاد کرده‌اند، به طوری که غالباً هر جا اسمی از وی برده شده صفت گجسته (ملعون) با نامش همراه است» (صفوی، ۱۳۶۴: ۲۵)

این پیشینه باعث شده که در شاهنامه فردوسی به جز در داستان مستقل اسکندر در چند جا فردوسی نیز هماهنگ با تصویر یادشده در کتاب‌های پهلوی تصویری منفی از این پادشاه ارائه کند. یک جا هنگامی که اردشیر از اردوان می‌گریزد و به پارس می‌رود، با جمع شدن مردم بر گرد او اردشیر به مردم می‌گوید:

کسی نیست زین نامدار انجمن	ز فرزانه و مردم رای زن
که نشنید اسکندر بدگمان	چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت	به بیداد آورد گیتی به مشت

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۰/۶)

همچنین جایی دیگر بهرام گور در یکی از مجالس خود نام برخی از پادشاهان گذشته را یاد می‌کند و اردشیر را بزرگ‌ترین پادشاه می‌خواند و درباره اسکندر می‌گوید:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم	به ایران و ویران شد این مرز و بوم
چو دارای شمشیرزن را بکشت	خور و خواب ایرانیان شد درشت

(همان، ۳۷۱/۷)

این تصویر که البته در شاهنامه پررنگ و برجسته نیست، در کنار تصویری دیگر از اسکندر است که در داستان

مستقل و مفصل اسکندر دیده می‌شود. در این داستان از شاهنامه، اسکندر شخصیتی پاک و مثبت دارد. او فرزند داراب است و پس از کشته شدن او رفتاری مناسب با جنازه دارا و خانواده‌اش دارد، به گونه‌ای که همسر دارا و مادر روشنگ در نامه‌ای به اسکندر، آرزوی نیکویی برایش دارد.

تو را خواهم اندر جهان نیکویی بزرگی و پیروزی و خسروی

(همان، ۹/۷)

او حتی به مکه می‌رود و نژاد اسماعیل را برمی‌کشد و مسئولیت خانه خدا را به آن‌ها وامی‌گذارد (همان، ۴۳). به طور کلی در شاهنامه، اسکندر فردی دوراندیش، صلح‌جو، پیامبرگونه و دوستدار عدالت و مهرورز توصیف شده و به جنایات و آدم‌کشی‌های او اشاره‌ای نشده است.

شاید این پرسش پیش آید که فردوسی با وجود تصویرهای بد و نامطلوبی که از اسکندر در جاهای دیگر از شاهنامه ارائه کرده، چرا در داستان مفصل اسکندر چهره‌ای مطلوب و مثبت را به تصویر کشیده است؟

چنین می‌نماید همان‌گونه که براون و نولدکه^۲ گفته‌اند فردوسی، داستان اسکندر را از منابع عربی گرفته باشد، از همین رو سیمای اسکندر در این داستان هماهنگ با چهره مطلوب و پیامبرگونه‌ای است که از سوی تاریخ‌نویسانی مانند طبری، یعقوبی، مسعودی، بلعمی و... ارائه شده است.

در این باره از دو جنبه متفاوت می‌توان دو احتمال را مطرح کرد؛ یکی از نظر محدود بودن منابع در زمان فردوسی و دیگری شرایط اجتماعی - سیاسی عصر فردوسی.

درباره احتمال نخست، می‌توان گفت بررسی متون کهن موجود درباره اسکندر نشان می‌دهد، فردوسی در زمان خود جز متنی که آن را به نظم کشیده، در اختیار نداشته است و با بی‌میلی و بی‌رغبتی به این کار دست زده است، چون در هیچ جای داستان مانند نظامی، خود سخنی در مدح و ستایش اسکندر نمی‌گوید. درباره احتمال دوم نیز باید گفت، فردوسی با توجه به فضای حاکم بر جامعه و طرح مباحثی چون شیعه بودن او و مطرح شدن اسکندر در حد یک پیامبر در آثار عربی اسلامی، نگران بوده، اگر اسکندر را به گونه‌ای متفاوت با شرایط حاکم بر دربار تصویر کند، بدخواهان او فرصت را غنیمت شمرده و اتهاماتی دیگر بر او وارد سازند.

تصویر مثبت؛ اما بسیار کم‌رنگ اسکندر در شاهنامه و در آمیخته شدن چهره او با ذوالقرنین در قرآن از سوی تاریخ‌نگارانی مانند طبری، مسعودی، بلعمی و... زمینه مناسبی در افکار عمومی مردم ایران فراهم آورد تا شاعری مانند نظامی برای گزینش چهره‌ای مطلوب و پادشاهی آرمانی بر آن شود تا داستان اسکندر را به نظم کشد و ویژگی‌های کاملاً پسندیده و آرمانی پادشاه دلخواه خود را در وجود فردی بریزد که افزون بر پادشاهی، پیامبر نیز هست. از دیدگاه نظامی اسکندر موحد است و همه پیروزی‌های خود را از خدا می‌داند و در همه حال شکرگزار خداست. امکانات لازم را برای فراگیری دانش‌های گوناگون فراهم می‌آورد و به دانشوران اهمیت می‌دهد و با ساختن عبادتگاهی نهانی می‌کوشد از آفات قدرتمندی و جاه‌طلبی پرهیز نماید (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۵۰-۱۵۱).

او هم‌چنین از عیاشی و می‌خوارگی به دور است و عدالت‌ورز و اهل مشورت با دانشمندان است و از طمع‌ورزی به مال مردم می‌پرهیزد و به پیمان‌های خود سخت وفادار است.

نظامی دو سفر برای اسکندر در نظر می‌گیرد؛ سفر نخست او هنگام پادشاهی است و سفر دومش پس از برگزیده

شدن به پیامبری است.

امیر خسرو دهلوی که به پیروی از نظامی داستان اسکندر را به نظم کشیده، دیدگاه‌های مطرح دربارهٔ پیامبری اسکندر را نمی‌پذیرد و آن را مردود می‌شمارد:

سکندر که فرخ جهان شاه بود به فرخندگی خاص درگاه بود
گروهی زند از ولایت درش گروهی نبشتند پیغمبرش
به تحقیق چون کرده شد باز جست درستی شدش بر ولایت درست
(امیر خسرو، ۱۹۹۷: ۲۷-۲۸)

این شاعر هیچ‌گاه در سرودهٔ خود ویژگی‌های پیامبران را برای اسکندر به کار نبرده و با توجه به همین دیدگاه، امیر خسرو، آیین اسکندری را در دو بخش نسروده و کل ماجراهای اسکندر را در یک بخش گنجانیده است. البته در این اثر، اسکندر موحد است و کوشش فراوانی برای از میان بردن زرتشتیان دارد (همان، ۱۷۴-۱۷۵).

چنین می‌نماید امیر خسرو بیشتر در پی این بوده که اندیشه‌ها و مسائل مورد نظر خود را به خواننده ارائه کند و کمتر به جنبه‌های گوناگون زندگی و شخصیت اسکندر پرداخته است. با وجود این گاهی می‌توان از برخی ماجراهای جنبه‌های از تصویر او را دریافت.

برای نمونه، اسکندر پس از شکست دادن خاقان چین با او رفتاری انسانی دارد و غنائم جنگی را به خاقان بازمی‌گرداند. (همان، ۱۵۱-۱۵۳) و با افلاطون حکیم فروتنانه رفتار می‌کند و به مردم کشورهای مغلوب ستم روا نمی‌دارد و خداترس است و در شجاعت و دلآوری بی‌نظیر است. گفتنی است این تصویر به اندازهٔ تصویری که نظامی از اسکندر ارائه داده، آرمانی نیست و اعتدال بیشتری در سیمای اسکندر در این اثر دیده می‌شود.

در «خردنامهٔ اسکندری» جامی از امیر خسرو کمتر به کنش‌ها و حوادث زندگی اسکندر و شخصیت او پرداخته است و اگر خردنامه‌های گوناگون حکیمان و حکایت‌های مختلف این منظومه را حذف کنیم، ابیات فراوانی از منظومه باقی نمی‌ماند، در این اثر بیش از هر چیز بر حکمت‌اندوزی و خردورزی اسکندر تأکید شده است، چون او از حکیمان برجستهٔ زمان خود می‌خواهد برایش خردنامه‌ای تدوین کنند تا خود و دیگران از آن‌ها بهره‌گیرند. به طور کلی تصویر اسکندر در این داستان تصویر حکیمی دانش‌دوست و مهرورز است تا پادشاهی کشورگشا و عادل. اعلاخان افصح‌زاد براین باور است که در خردنامهٔ اسکندری، جامی سیمای شاه ایده‌آل را نسبت به گذشتگان مکمل‌تر و مسلم‌تر به تصویر کشیده است (افصح‌زاد، ۱۳۷۸: ۲۱۵).

در اسکندرنامهٔ متثور به روایت کالیستنس، اسکندر پس از رسیدن به قدرت، هدف از لشکرکشی خود و گشتن به دور جهان را این گونه به زبان می‌آورد: «مرا آرزوی آن است که هر جا برسم رسم‌های نیک بنهم و ملوک را به راستی نشانم و با رعیت و زیردستان رفق نمودن تحریض کنم... و از جور و قهر خود رعیت و زیردستان را ایمن دارم که بهترین سیرتی و طریقتی پادشاهان را آن است که رعیت را از عدل و انصاف خود همگنان را بهره‌مند گردانند.» (اسکندرنامه، ۱۳۴۳: ۷)

این سخنان زیبا و انسانی که با تصویر اسکندر در اسکندرنامه‌های منظوم هماهنگ است، در همین اثر در عمل به چپاولگری و غارت مال و جان و ناموس بسیاری از مردم کشورهایمانند کشمیر، هند، چین، شهر ترکان، یمن و

ولایت دوال‌پایان بدل می‌شود. برای نمونه در ولایت دوال‌پایان اسکندر همه مردان را از دم تیغ می‌گذراند و به لشکریانش اجازه می‌دهد به زنان دوال‌پا که توان راه رفتن ندارند، تجاوز کنند. (همان، ۹۷) و در کشمیر «هفت روز شهر را غارت کرد» (همان، ۴۴) و در «یمن اسکندر شهر را غارت فرمود و در سرای منذر (پادشاه یمن) رفت، زن بگریخت، سپس شاه اسکندر منذر را شکنجه فرمود کردن...» (همان، ۱۲۷) هم‌چنین در شهر کشمیر «اسکندر فرمود: چنان که چندین هزار دختر را مهر دختری برگرفتند و چندان نعمت و برده از کشمیر بیرون آوردند که اندر حد و عد ننگجد» (همان، ۴۴).

و در شهر ترکان «اسکندر چهار ماه در آنجا بنشست و چندان زنان و دختران را برده کردند که اسکندر و لشکر از آن سیر گشتند.» (همان، ۲۴۹) و در ولایت دیوس، اسکندر «لشکرگاهی عظیم بزد و دیگر بار طمع در مال و زنان آن ولایت کرد» (همان، ۳۱۳) رفتار اسکندر گاه وحشیانه و غیرانسانی است؛ در یکی از ماجراها، او سر یکی از زنان را به دلیل خطای ناکرده با وجود حاملگی می‌برد و برای تمسخر پدر آن زن، سر و اندام او را در صندوقی می‌گذارد و نزد پدرش می‌فرستد. پدر بیچاره، با دیدن وضعیت دخترش در صندوق، حالتی جنون‌آمیز پیدا می‌کند (همان، ۶۱۵).

مال دوستی اسکندر در این داستان به حدی است که چشم طمع به مال و ثروت وزیر و استاد خود، ارسطاطالیس می‌دوزد و ارسطاطالیس حاضر می‌شود، بخش بزرگی از ثروت خود را به او بدهد (همان، ۲۷۵). اسکندر، پس از کشف خزاین پادشاهان، گنج را همراه با دو نفر به جایی می‌برد و پنهان می‌کند و پس از آن افراد همراه خود را می‌کشد تا کسی جز خودش از جای گنج آگاه نشود.

در کنار چنین ویژگی‌های ناپسند، گاهی اسکندر رفتاری پارساگونه دارد. برای نمونه وقتی در کشمیر به سرای زنان پادشاه می‌رود «ایشان (زنان) بیامدند و خدمت کردند. شاه اسکندر از پارسایی که بود در ایشان نگاه نکرد و سر پایین افکند» (همان، ۴۵). هم‌چنین وقتی در هند لشکریانش وی را برمی‌انگیزند که به زنان و دختران فورشاه تجاوز کند، می‌گوید: «معاذالله که من چنین نمایم با سرای زنان او کس را کار نیست» (همان، ۲۱). هم‌چنین راوی در برخی موارد از کرامات پیامبرگونه او سخن رانده است. در یکی از ماجراها در این باره آمده است: «پس اسکندر مردی دانا و عاقل بود و به فراست پوشیده‌ها همی دانست و قومی خود برآند که او پیغامبر بود؛ اما وحی به خواب دیدی» (همان، ۴۸). او هم‌چنین با آموختن نام اعظم خداوند از یک زاهد در مواقع ضروری از آن استفاده می‌کند و از این طریق مشکلات و تنگناهای فراوانی مانند جنگ با پریان و جادوگران را پشت سر می‌گذارد.

اسکندر در این داستان در میدان جنگ حضور چشمگیری ندارد و درباره شجاعت و دلاوری او مطلب چندانی دیده نمی‌شود.

به طور کلی بارزترین ویژگی‌های اسکندر در این داستان شهوت‌بارگی، حرص به جهان‌گشایی، چپاولگری، زراندوزی و کوشش برای جاودانگی است، البته گاهی اوقات رفتارهای پارساگونه و زاهدمنشانه‌ای نیز دارد.

شخصیت اسکندر در داراب‌نامه نیز تناقض دارد؛ هرچند او ادعای گسترش دین حق در جهان دارد و می‌گوید برای درستی و پاکی لشکرکشی کرد؛ اما رفتارهایش این گونه نیست، برای نمونه نسبت به دارا رفتاری ریاکارانه دارد، او با وجود این که ادعا می‌کند با دارا برادر است، وقتی خبر زخمی شدن دارا به دست دو نفر از امیران ایرانی را می‌شنود، واکنشی این گونه دارد، «اسکندر از شادی هم‌چو گل بشکفت و آهسته سخنی با او (آورنده خبر) بگفت، تا زمانی

برگذشت اسکندر خازن را فرمود فلان گوهر را بیاور... و اسکندر آن گوهر به او داد...» (طرسوسی، ۱۳۵۶: ۴۱۶/۱). این شادمانی با رفتار اسکندر بر بالین دارای زخمی شده و در حال مرگ کاملاً مغایر است، «اسکندر خود را از اسب درانداخت و جامه بر خود چاک کرد و کلاه از سر بینداخت و پیش داراب بر خاک بنشست و سر داراب را بر کنار نهاد. چنان بگریست که اگر سنگ او را دیده بودی و مرغ و ماهی از آن حالت خبردار شدی بر گریه شاه اسکندر گریه آمدی» (همان، ۴۶۲-۴۶۳).

در این داستان، اسکندر مانند اسکندر در اسکندرنامه‌های منظوم چندان پاس دانشمندان و حکیمان را ندارد. برای نمونه وقتی او از ارسطاطالیس، استاد خود، می‌خواهد نزد داراب برود و او پاسخ منفی به اسکندر می‌دهد، بی‌درنگ او را به زندان می‌افکند و ارسطاطالیس به دلیل این بی‌حرمتی دعا می‌کند، همه علمی که به اسکندر آموخته، از یاد او برود و چنین می‌شود. اسکندر در این روایت قدرت تصمیم‌گیری ندارد و برای کوچک‌ترین کار، به یاری دیگران؛ بویژه، دختر دلاور ایرانی، بوران‌دخت نیازمند است.

بی‌رحمی و خونریز بودن اسکندر با توصیف مردان یکی از مناطق شمال آفریقا بیشتر روشن می‌شود، در این منطقه اسکندر کسی را نمی‌یابد تا درباره آن اطلاعات به دست آورد. پس از جستجوی فراوان مردی را می‌یابد و او علت پراکنده شدن مردم را چنین توصیف می‌کند: «چنین شنیدیم که شما (اسکندر) به هر شهر برسید، هر که را بیابید بکشید و توشه ایشان نیز ببرید و آتش به خانه‌های مردمان اندر زنید» (همان، ۴۶۷/۲) و در جایی دیگر با مردمان یکی از مناطق بدوی که هیچ مزاحمتی برایش ندارند، این گونه رفتار می‌کند، «زنگیان مردم وحشی بودند و تیر و کمان ندیده بودند، چون تیر در تن ایشان می‌رفت، ایشان انگشت بر آن سوراخ می‌نهادند تا خون بیرون نیاید و هر که را به شکم آمدی زمانی بودی و بمردی» (همان، ۵۶۱/۲). پس از این بیشه‌ای را که زنگیان در آن پناهنده شده‌اند، آتش می‌زند و همه آن‌ها را زنده زنده در آتش می‌سوزاند. (همان)

با وجود چنین رفتارهایی از سوی اسکندر، وقتی از او علت لشکرکشی‌هایش را می‌پرسند، می‌گوید: «از جهت آن آمده‌ام تا دین خدای آشکارا کنم تا همه گواهی دهید که خدا یکی است...» (همان، ۴۱۵/۲). او هم‌چنین بارها در پیشگاه خدا گریه و زاری می‌کند. به زیارت آدم می‌رود. بت‌های خانه کعبه را می‌شکند و پیشاپیش به رسالت محمد (ص) گواهی می‌دهد و به دلیل علاقه به پیامبران خدا شخصی از خاندان ابراهیم را به حکومت مکه می‌گمارد.

در این داستان قرار گرفتن بوران‌دخت، دختر داراب، در برابر اسکندر و شجاعت و دلاوری این دختر و پیروزی‌های او بر اسکندر شخصیت اسکندر را ضعیف و ترسو و ناتوان نشان می‌دهد. در یک حادثه وقتی بوران‌دخت، با زنگیانی که در پی کشتن اسکندر و اطرافیانش هستند، می‌جنگد و شکستشان می‌دهد، «اسکندر و آن جمله خلقان بر وی آفرین کردند و گفتند اگر تو نبودی ما همه را هلاک کرده بودند...» (همان، ۲۵۹/۲).

شخصیت اسکندر در این داستان مانند شخصیت او در اسکندرنامه به روایت کالیستن متناقض است. او با وجود ادعا برای گسترش دین حق از پاسخ مستدل و قانع‌کننده در برابر پرسشگرانی که از او دلیل وحدانیت خدا را می‌پرسند، ناتوان است. اما فرشتگان چون او را فرستاده خدا می‌دانند، در بسیاری از تنگناها یاریش می‌دهند و بارها خداوند به گریه‌هایش پاسخ مثبت می‌دهد و دعایش را اجابت می‌کند. گاهی مردمان بی‌گناه را وحشیانه از میان می‌برد و گاه بی‌هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برخی از مکان‌ها را آباد می‌سازد. در نوجوانی سرآمد دانش‌های گوناگون است، اما به یکباره به دلیل

بی‌احترامی و قدرناشناسی نسبت به استادش همه چیز را فراموش می‌کند.

در اسکندرنامه منوچهر حکیم نیز تناقض‌های موجود در دو داستان منثور پیشین دیده می‌شود؛ او در این داستان پیامبر خداست و از این فراتر مانند یک شیعه به امام علی (ع) باور دارد. نسیم گفت: «ای دلاور اسکندر پیغمبر خداست و خدمت او بر همه کس واجب است» (منوچهر حکیم، ۱۳۲۷: ۲۶). او در این داستان بیش از دیگر داستان‌ها، با خدا ارتباط دارد و همه کوششش، گسترش دین اسلام (عیسی) است. با مردم کشورهای شکست‌خورده رفتاری مناسب دارد. برای حکیمان و دانشمندان مانند ارسطو، ارزش قایل است. برای باطل کردن سحر جادوگران، لاله‌الاله، محمد رسول الله، علی ولی الله می‌گوید (همان، ۳۳۴). اسکندر سنگ سفیدی در غار کعب از حضرت آدم گرفته که بر آن نوشته شده «لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی ولی الله» (همان، ۳۴۱) و هنگام مسلمان کردن افراد مغلوب از آنان می‌خواهد لاله‌الاله و عیسی روح الله (همان، ۳۳۱) بگویند و در آغاز نامه‌هایش نام ابراهیم، عیسی، محمد و پس از آن نام خود را می‌آورد (همان، ۳۴۱) و گاه نام ابن عم پیامبر، علی (ع) را نیز می‌آورد. (همان، ۳۵۶) و در پایان نامه‌هایش می‌نویسد: یا الله یا محمد یا علی (همان، ۳۷۹) و در بیشتر مواقع هنگام قرار گرفتن در مشکل سجاده پهن می‌کند و نماز می‌خواند و پس از نماز مشکل به کمک یکی از پیامبران مانند خضر، الیاس؛ بویژه ابراهیم حل می‌شود و دیگر به کوشش و تلاش هیچ نیازی ندارد. (او بسان بسیاری از پادشاهان صفوی به خرافه باور عمیقی دارد.) در کنار چنین ویژگی‌هایی، اسکندر مانند شاطرهای دوران صفوی سخن می‌گوید و از گفتن دشنام‌های بسیار رکیک ابایی ندارد (همان، ۴۳۱، ۴۱۴ و ۴۲۵). او هم چنین بسیار پول‌دوست است. (همان، ۵۰۳، ۴۱۴، ۱۸۴) و گاه به عهد و پیمان خود وفا نمی‌کند. (همان، ۴۱۱-۴۱۳) و برخی مواقع آن قدر ضعیف و بی‌اعتقاد است که به دلیل شکست به خودکشی دست می‌زند، «وضو تجدید نمود و نماز کرده با خود گفت که دیگر این زندگانی از برای من حرام است. پس از جای برخاست و کمند آصف را از کمر گشود. بر شاخه درختی انداخت و سر دیگر را بر گلوی خود خفت نمود. چنان تاب داد که پایش از زمین کنده شده، بیهوش گردید...» (همان، ۳۲۰) البته در این ماجرا نیز ابراهیم خلیل به فریادش می‌رسد و از مرگ می‌رهاندش.

اسکندر در این داستان هر جا دختری زیبا می‌بیند، با او ازدواج می‌کند، به گونه‌ای که با بیش از ۵۰ دختر پادشاه پیمان زناشویی می‌بندد و البته گاه حتی نسبت به زنان دیگر نیز رشک می‌برد. (همان، ۴۸۴) او هم چنین وقتی فرزندی نصیبش می‌شود که یک پارچه گوشت است، همسر و فرزند خود را از بارگاهش دور می‌کند. (همان، ۱۸۸) و البته بعدها به دلیل همین رفتار ناپسند از سوی خداوند بسختی مجازات می‌شود.

در یک جمع‌بندی کلی از تصویر شخصیت اسکندر در اسکندرنامه‌های منظوم می‌توان گفت، تصویر مثبتی که از او در آثار تاریخی و متأثر از روایات عربی شروع شده بود، در داستان اسکندر در شاهنامه ادامه یافت و در اسکندرنامه نظامی، آیین اسکندری امیر خسرو و خردنامه اسکندری جامی نیز به گونه‌ای تکرار شد؛ اما این تصویر در این آثار یکسان نیست. فردوسی با توجه به اندیشه‌ها و باورهایش، متن داستانی که در اختیار داشته بدون برجسته کردن جنبه‌های گوناگون شخصیتی اسکندر و شاید بتوان گفت حتی با کم‌رنگ کردن این جنبه‌ها، تصویر مثبت؛ اما کم‌رنگی از اسکندر ارائه کرده و نظامی این تصویر را تا حد ممکن پرورانده است، چه از جنبه دینی و چه از جنبه سیاسی و اجتماعی. (برای آگاهی بیشتر رک. مجدالدین کیوانی، ۱۳۷۷: ص ۳۶۸-۳۶۹).

امیر خسرو چه بسا به دلیل ایرانی نبودنش، واقعیت تاریخی کوشش اسکندر برای از میان بردن زرتشتیان را پررنگ‌تر

از دیگر سرایندگان به نظم کشیده و بیش از آن که در اندیشه برجسته کردن جنبه‌های گوناگون شخصیت اسکندر باشد، به تبیین اندیشه‌های حکمی خود پرداخته است و جامی بدون پرداختن به موضوعاتی مانند ایرانی بودن یا نبودن اسکندر و از میان رفتن زرتشتیان به فرمان اسکندر و دیگر ماجراهای او، آموزه‌های حکمی مورد نظر خود را در قالب خردنامه‌های گوناگون خطاب به اسکندر به نظم کشیده است و از همین رو اسکندر در این داستان چهره‌ای دانش‌دوست و خردورز پیدا کرده است:

که شاها سکندر همه بخردی است دلش روشن از پرتو ایزدی است
(جامی، ۱۳۷۸: ۴۴۱/۲)

این تصویر مثبت تا حدی در اسکندرنامه‌های منثور نیز دیده می‌شود، اما تفاوت مهم آثار منظوم و منثور این است که در آثار منثور درکنار تصویر پیامبر گونه و پارسامنشانه اسکندر، تصویر منفی از اسکندر در اسکندرنامه به روایت کالیستنس و داستان اسکندر در داراب‌نامه پر رنگ‌تر از اسکندرنامه منوچهر حکیم است. شاید بتوان دلیل وجود چنین تناقض آشکاری در اسکندرنامه‌های منثور را در عوامل زیر دانست:

۱. در متون دست اول، مولفان برای تدوین و تالیف کتاب خود، انسجام متن را در نظر می‌گیرند و با توجه به دانش بالاترشان نسبت به نقالان و راویان عامه می‌کوشند، در حد ممکن تناقضی در آثارشان نباشد؛ اما در داستان‌های عامیانه راوی یا راویان چندان به این موضوع خود را پای‌بند نمی‌دانند، از همین رو ممکن است، برخی تناقض‌ها در آثارشان به چشم بخورد.

۲. راویان داستان‌های عامیانه با دو برداشت از تصویر اسکندر در جامعه خود روبه‌رو بوده‌اند، از یک‌سو با روایت‌های مطرح و موجود و بازسازی شده با فرهنگ اسلامی از سیمای اسکندر مواجه بوده‌اند که افرادی مانند نظامی این تصویر را در آثار خود باز نمایانده‌اند و از سوی دیگر ته مانده‌ای از تصویر ویرانگر و خونخوار اسکندر در ذهن داشته‌اند که به گونه‌ای در بخش‌هایی از شاهنامه دیده می‌شود و در ضمیر جمعی مردم ایران پاک نشده است، از همین رو، از زبان مردم کشورهای گوناگون به چنین تصویری از اسکندر پرداخته‌اند و نتوانسته‌اند از ویرانگری، چپاولگری و بدرفتاری او چشم‌پوشند و این دو تصویر متناقض به شیوه‌ای شگفت، در این آثار ارائه شده است.

۳. درباره پیامبری اسکندر و ضد و نقیض‌های مطرح شده در این باره می‌توان این احتمال را داد که با توجه به اصرار و تأکید اسکندر و مادر او که اسکندر، پسر زئوس است، در افسانه‌های پدید آمده به زبان یونانی، همین فضا و رنگ و بو حفظ شد؛ اما مترجمان غیر مسلمانی که در سده‌های نخستین اسلامی آثار گوناگون؛ از جمله اخبار اسکندر را به عربی بازگردانند، می‌دانستند توصیف‌های خدای گونه از اسکندر و پسر خدا دانستن او، از سوی مسلمانان پس زده می‌شود، از همین رو زیرکانه، مقام خدایی او را تنزل دادند و او را مانند یک پیامبر معرفی کردند و حتی سفری دروغین به مکه برایش ساختند؛ به گونه‌ای که او در این سفر با هدفی متعالی به خانه کعبه وارد می‌شود. بت‌ها را می‌شکند و تولید کعبه را از ناهلان می‌گیرد و به نیاکان پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌سپارد. همین فضا، زمینه مناسبی فراهم می‌کند که فردی مانند وهب بن منبه، با تطبیق برخی روایت‌ها اسکندر را با ذوالقرنین مطرح شده در قرآن یکی بدانند (مجمّل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۱). درباره ترجمه اخبار اسکندر به عربی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا، تالیف حمزه بن الحسن الاصفهانی روایتی نقل شده از کتاب حبیب‌بن بهریز مطران الموصلی که آن را از یونانی به تازی نقل کرده

است (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۰: ۱۲۴) و از آن پس در متون تاریخی اسلامی و برخی آثار ادبی فارسی از اسکندر مانند یک پیامبر یاد شده است. «مهم‌ترین مسأله در شرح احوال اسکندر برای مسلمانان یکی شدن اسکندر با ذوالقرنینی است که در قرآن (کهف، ۸۲-۱۰۰) از اوسخن رفته است» (کیوانی، ۱۳۸۴: ۴۰۳).

۳-۴. جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها

جنگ‌ها و لشکرکشی‌های اسکندر در روزگار او و به خواست و اراده خودش؛ بویژه پس از مرگش، شاخ و برگ فراوانی پیدا کرده است و با گذر زمان راویان مطالبی تازه را به روایت‌های پیشین افزوده‌اند و چهره و سیمای او را متناسب با شرایط اجتماعی خود، تغییر داده‌اند، گفتنی است که شاعری مانند نظامی در منظومه خود، قصه‌ها و افسانه‌های ساختگی و مجعول را بیش از فردوسی وارد اثر خود کرده است؛ چون بیشتر در پی این بوده که چهره‌ای آرمانی از پادشاه مطلوب خود به مخاطبان ارائه کند. این موضوع به گونه‌ای شده که نظامی «وقایع تاریخی که مربوط به روزگاران پس از اسکندر است و حتی در ادوار اسلامی اتفاق افتاده، در شرفنامه و اقبالنامه بسیار وارد کرده است» (صفوی، ۱۳۶۴: ۹۷).

نظامی خود تاکید کرده است:

نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده‌ها را قلم درکشید

(نظامی، ۱۳۸۰: ۴۲/۲)

امیر خسرو دهلوی برای تکراری نشدن مطالب منظومه‌اش بسیار سریع از لشکرکشی اسکندر به ایران و هند می‌گذرد و بخش بزرگی از منظومه خود را به جنگ اسکندر با چینیان؛ بویژه دختری دل‌آور به نام کنیفو اختصاص می‌دهد و در حالی که نظامی در دو بخش اسکندرنامه تفاوتی در مسیر دو سفر اسکندر ندیده، امیر خسرو سفرهای اسکندر را به خشکی و آبی تقسیم می‌کند. البته در سفر آبی که هدف اسکندر دیدن شگفتی‌های دریاست، کسی جز نگهبان آب با او دیدار نمی‌کند. هم‌چنین امیر خسرو برخلاف دیگر اسکندرنامه - به استثنای اسکندرنامه منوچهر حکیم - بر این باور است که:

دروغ است کان پادشاه را به ذات نبوشنده سی سال گوید حیات

ز عمری کزین گونه اندک بود ره فتح آفاق در شک بود

چنین خواندم از قصه شان او که پانصد فزون بود جولان او

(امیر خسرو، ۱۹۲۷: ۴۷)

جای شگفتی است که امیرخسرو با وجود نپذیرفتن نسب ایرانی اسکندر بر پایه برخی شواهد و قرائن، استدلال بسیار نادرستی برای طول عمر اسکندر می‌آورد. هرچند منوچهر حکیم، راوی اسکندرنامه در دوران صفوی نیز برای اسکندر عمری پانصد ساله در نظر گرفته؛ اما با توجه به حوادث فراوان غیر طبیعی در این کتاب و جنگ اسکندر با غولان و جنیان و پریان، این موضوع چندان شگفت نمی‌نماید. در حالی که تنها موضوع غیرعادی در آیین اسکندری طول عمر اسکندر است.

کمترین منظومه‌ای که به چگونگی سفرها و لشکرکشی اسکندر پرداخته، خردنامه اسکندری است به گونه‌ای که می‌توان گفت در آن توجهی به این موضوع نشده است.

در لشکرکشی‌های اسکندر در اسکندرنامه‌های منثور تفاوت‌های فراوانی نسبت به اسکندرنامه منظوم دیده می‌شود.

البته گاه هم‌مانندی‌های اندکی میان آن‌ها و نوع لشکرکشی‌های اسکندر در آثار منظوم دیده می‌شود؛ در اسکندرنامه به روایت کالیستنس، افزون بر ذکر برخی مطالب در اسکندرنامه‌های منظوم جنگ اسکندر با پریان به سرکردگی بانویی به نام اراقیت و هم‌چنین نبرد اسکندر با شاه ترکستان و پادشاه یمن و مصر بیشتر برجسته شده، به گونه‌ای که در این داستان بیشتر وقت اسکندر در پیوند با این چند موضوع می‌گذرد. گفتنی دیگر درباره‌ی این اثر حضور پررنگ و تأثیرگذار ایرانیان در جنگ‌های اسکندر است. این پادشاه مقدونی برای کارهای مهمی مانند رسالت و فرماندهی جنگ از ایرانیان بهره می‌گیرد و برای نمونه یکی از امیران ایرانی به نام پیروز طوس نودز، شجاع‌ترین سردار لشکر است و زیبایی و شجاعت او باعث می‌شود، چندین بار او را با اسکندر اشتباه بگیرند.

در داستان اسکندر در داراب‌نامه نبرد طولانی و توان‌فرسای اسکندر با بوران‌دخت دختر داراب، همه‌ی جنگ‌ها و لشکرکشی‌های او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بخش بزرگی از مطالب این داستان به چگونگی هنرنمایی این دختر ایرانی و آزاده در برابر اسکندر و ناتوانی این امیر پرآوازه در برابر او اختصاص یافته است. حتی پس از این که بوران‌دخت بنا به دلایلی با اسکندر ازدواج می‌کند، در لشکرکشی اسکندر به هند، سراندیب، شهر زنان، شهر زنگیان و... بر نقش پررنگ بوران‌دخت در میدان جنگ و اندیشه‌توانای او در حل مشکلات تأکید شده است و گویی بدون حضور، این دختر ایرانی، اسکندر مترسکی بیش نیست.

در اسکندرنامه‌ی منوچهر حکیم، راوی از عنصر مهم و تأثیرگذار عیاری که در داستان‌های عامیانه‌ی ایرانی کاربرد فراوانی داشته، بهره می‌گیرد تا در کنار لشکرکشی‌های اسکندر، شگردهای متنوع و گاه خنده‌دار عیاری زمان صفویه به روایت اسکندر تازگی ببخشد.

در این داستان، لشکرکشی‌های اسکندر به سرزمین‌های ایران، هند و چین که در داستان‌های دیگر پررنگ بوده، کم‌رنگ‌تر می‌شود و به جای آن مبارزه‌ای اصلی اسکندر با جادوگران، غولان و دیوان و پادشاهان سرزمین‌های کاملاً تخیلی است. هم‌چنین اسکندر به هر جا می‌رسد و پادشاه آن را مغلوب می‌کند، دختر آن پادشاه را به زنی می‌گیرد و مدتی بعد نقاب‌پوشی با رنگ سبز، آبی، بنفش و... در هنگام مبارزه‌ی اسکندر با دشمن ظاهر می‌شود و پس از هنرنمایی روشن می‌شود، این پسر نتیجه‌ی ازدواج اسکندر با پادشاه فلان سرزمین است. در این اثر اسکندر مانند داستان اسکندر در آیین‌های اسکندری پانصدسال می‌زید و هر چند فرزندان او می‌میرند، او گویی پیر نمی‌شود.

در این داستان، آشکارا می‌توان فضای اجتماعی حاکم در دوران صفویه را دید، حضور عناصر غیرطبیعی و تخیلی مانند اجنه، غولان، دیوان، جادوگران و طلسم‌های شگفت‌انگیز و خرافه‌پرستی‌های گوناگون که در دوران صفویه در داستان‌های دیگری مانند حسین کرد شبستری نیز نمونه‌های آن را می‌توان یافت، پررنگ است. هم‌چنین در این اثر مانند دو داستان منثور دیگر حضور عناصر و نیروهای ایرانی مانند درفش کاویانی و پهلوانانی مانند بانوگشسب برجسته است و تنها عنصر یونانی در آن ارسطوی حکیم، وزیر اسکندر است و که این پادشاه را در این لشکرکشی‌ها، همراهی می‌کند. به نظر می‌رسد حضور پررنگ نیروهای ایرانی در آثار منثور یاد شده، توجه راویان به مخاطبان عام ایرانی است که شنوندگان آن‌ها هستند. این راویان کوشیده‌اند نقش ایرانیان را در پیروزی‌های اسکندر برجسته سازند و به شیوه‌ای غیرمستقیم غلبه‌ی اسکندر را کم‌رنگ و ناچیز جلوه دهند.

۵. نتیجه‌گیری

پرسشی که پس از بررسی سیمای متفاوت و متناقض اسکندر در اسکندرنامه‌های گوناگون پیش می‌آید، این است که چرا به داستان اسکندر و شخصیت او این همه توجه شده است؟ در پاسخ پرسش بالا می‌توان برخی دلایل را برشمرد:

الف- دلایل کلی

۱- ابهام در زندگی و شخصیت اسکندر و افسانه‌ای شدن این شخصیت. گفته‌اند که اسکندر تا پایان عمر «از این اعتقاد عجیب خود که او پسر زئوس- آمون است»، دست برداشت (سایکس، ۱۳۶۲: ۳۱۸). او خود را مقدونی نمی‌دانست و خود را از نژاد یونانیان به شمار می‌آورد. (رابینسون، ۱۳۷۰: ۳۵۹) هرچند روشن است که پدرش فیلیپ مقدونی بوده است. این مرد حتی در زمان خود اجازه می‌داد و درخواست می‌کرد که ویژگی‌های خارق‌العاده و خداگونه به او نسبت دهند. برای نمونه گفته‌اند: «معبد آرتیمس در افسوس در شب تولد اسکندر آتش گرفت و خراب شد، می‌گویند هگسیاس اهل ماگنسیا، تفسیر خنکی در این باره کرده، بدین مضمون که عجیب نیست اگر آن معبد آتش گرفته باشد؛ زیرا آرتیمس مشغول زاییدن اسکندر بوده است» (رابینسون، ۱۳۷۰: ۳۹۷).

نسبت دادن چنین ویژگی‌هایی به اسکندر و افسانه‌پردازی‌های اطرافیان او و اغراق بیش از اندازه تاریخ‌نویسانی مانند پلوتارک^۳ موجب شد که سیمای اسکندر بیش از پیش برای مردم کشورهای گوناگون افسانه‌ای شود و هر قوم و ملتی به خود اجازه دهد، بخشی از هویت اجتماعی و تاریخی خود را با این چهره افسانه‌ای شده، متناسب و سازگار سازد.

۲- قهرمان‌سازی و ارائه چهره‌ای مثبت از اسکندر در افسانه‌های ایرانی.

شکست امپراتوری بزرگ هخامنشی و پیروزی‌های خیره‌کننده و برق‌آسای اسکندر مردم جهان را به گونه‌ای متحیر کرد و همین حیرت و شاید وادادگی زمینه مناسبی برای افسانه‌سازان فراهم ساخت تا از اسکندر چهره‌ای شکست‌ناپذیر و قابل تقدیس بسازند و تا می‌توانند درباره مهربانی و عدالت‌ورزی او مبالغه کنند و کم‌کم از اسکندر سیمای محبوب و دوست‌داشتنی بیافرینند.

بدیهی است چنین چهره‌ای مورد پسند مخاطبان باشد و برای شنیدن زندگی و ماجراهایش مشتاق باشند.

۳- گستره لشکرکشی اسکندر که از غرب تا شرق را در برمی‌گرفت، هم‌چنین شاگردی او نزد ارسطو از دو جنبه به داستان‌سازی برای اسکندر کمک کرد؛ یکی از مهم‌ترین منابعی که خوانندگان کنجکاو غربی را درباره شرق افسانه‌ای به تحیر و تأثر وا می‌داشت، نامه‌هایی بود که شهرت داشت، اسکندر به ارسطو نوشته است و در آن به شرح عجایب سفر خود در شرق پرداخته بود (ویلتس، ۱۳۵۲: ۲۳) وجود چنین نامه‌هایی که کالیستنس دروغین مصری از آن‌ها بهره گرفت و خود نامه‌های افسانه‌ای فراوانی به آن افزود، به راویان مختلف کمک کرد تا برای جلب نظر مخاطبان خود هرچه در منابع پیشینیان در پیوند با سفر دریا و خشکی در اختیار داشتند به صورت خودآگاه و ناخودآگاه در روایت‌های خود از زندگی اسکندر بیفزایند و بدین ترتیب هرکس با توجه به گستردگی لشکرکشی اسکندر- که در آن هم اغراق شده- او را به جاهای مختلف می‌برد و درباره آن سخن می‌گفت و دیگری ارتباط و رابطه شاگرد و استادی میان اسکندر و ارسطو زمینه‌ای فراهم کرد که راویان با توجه به سطح دانش خود، حکیمانی را همراه اسکندر به سفرهای شگفت بفرستند و گاهی این حکیمان درباره موارد گوناگون نظر دهند، به گونه‌ای که در خردنامه جامی، حکیمان متعددی به درخواست اسکندر و برای استفاده او، خردنامه می‌نویسند. هم‌چنین در اسکندرنامه کالیستنس حکیمی مصری متناسب با

شرایط، برای اسکندر حکایت می‌گوید و در داستان اسکندر در داراب‌نامه، حکیمانی هزارساله مانند لقمان و بقراط و همارپال و... بر اسکندر ظاهر می‌شوند و به او کمک می‌کنند یا در اسکندرنامه منوچهر حکیم، قرار گرفتن حکیمی کافر به نام جالینوس در برابر اسکندر ماجراهای متعدد و متفاوتی را در زندگی این پادشاه پدید می‌آورد.

۴- وجود روایات متعدد و متفاوت از زندگی و شخصیت اسکندر، دست روایان را برای روایت دوباره زندگی اسکندر باز می‌گذاشته است.

ب) دلایل اختصاصی

۱- ساخته شدن یک نژاد ایرانی برای اسکندر و زدودن غبارهای ناخوشایند از سیمای او در برخی روایت‌ها، زمینه مناسبی فراهم آورد تا در کنار عوامل عمومی یاد شده، روایان ایرانی به داستان زندگی اسکندر بیشتر توجه کنند.

۲- ارائه چهره‌ای مذهبی و پیامبرگونه از اسکندر و تأکید بر کوشش‌های او در رساندن نیاکان پیامبر اکرم (ص) به تولیت کعبه، در جلب توجه مخاطبان ایرانی تأثیر داشته است و روایان با توجه به چنین تصویری خواسته‌اند، به خواست مخاطبان توجه کنند.

۳- توجه ویژه نظامی به اسکندر و پرداختن به شخصیت او در یکی از منظومه‌هایش، باعث شده پیروان نظامی در یکی از منظومه‌های خود به اسکندر پردازند و همین موضوع به پدید آمدن آثار بیشتر و مطرح‌تر شدن اسکندر کمک کرده است. گفتنی است، حتی بدون در نظر گرفتن آثار پیروان نظامی باز هم تعداد آثار پدید آمده مستقل درباره اسکندر نسبت به دیگر شخصیت‌ها بیشتر است.

پی‌نوشتها

۱- در زمان داریوش اول هفت نفر از پارسیان به طلب آب و خاک از تراکیه نزد امین تاس، پادشاه مقدونیه رفتند. این عده به دلیل کوشش برای تجاوز به زنان مقدونی کشته می‌شوند و بعدها الکساندر اول خواهر خود، گی‌گه را به بورباس، رئیس بازرسان ایرانی می‌دهد که در این باره سکوت کند. این ماجرا و کوشش ایرانیان برای تحمل شکست، زمینه مناسبی فراهم کرده که نام داراب با بورباس عوض شود و صورت کنونی آن مطرح شود (برای آگاهی بیشتر رک: صفوی، ۱۳۶۴: ۳۸).

۲- با بررسی دیدگاه نولدکه درباره داستان اسکندر می‌توان چنین استنباط کرد به دو دلیل زیر فردوسی داستان اسکندر را از منابع عربی گرفته است:

الف. «بنابر تمام شواهد و قرائن حکایت اسکندر نیز مانند کلیله و دمنه ابتدا به عربی و بعد مجدداً به فارسی ترجمه شده است و علت این که هم در شاهنامه و هم در تألیفات نویسندگان عربی‌زبان نقل شده که اسکندر به زیارت کعبه می‌رود، تنها همین امر است» (نولدکه، ۱۳۲۷: ۳۲).

الف. آمدن واژه‌ها با کتابت عربی در برخی داستان‌هایی مانند داستان اسکندر نشان دهنده این است که داستان اسکندر از زبان عربی به فارسی ترجمه شده است و روایان در روایت چنین داستان‌هایی از کتاب‌های فارسی جدید استفاده کرده‌اند (همان، ۳۳). هم‌چنین صفوی در همین باره می‌نویسد: «لغات عربی که در اسکندرنامه موجود است به هیچ وجه قابل مقایسه با قسمت‌های دیگر شاهنامه نیست و حتی گاهی دیده می‌شود که جملات عربی نیز در این قسمت آمده است» (صفوی، ۱۳۶۴: ۷۸).

۳- پلوتارک در این باره می‌نویسد: «اسکندر عامل دگرگونی جهان شده است، او با پیوند زناشویی بین ایرانیان و یونانیان بانی نسلی جدید از مردمی گشت که به فرهنگ هلنی دلبستگی یافتند. او راه زندگانی مبتنی بر کشاورزی را به اهالی اراخوسیا (قندهار) نشان داد. او به سغدی‌ها آموخت پدر و مادر خود را به جای نابودی گرامی دارند... او به ایرانیان رسم قدر و حرمت نهادن نسبت

به مادران خویش را یاد داد... او خود را برای ترویج عادات عالی بشری همچون پیامبری می‌دانست که باید رسالت درست خویش را به جهانیان عرضه دارند» (ساویل، ۱۳۶۲: ۲۲۹-۲۳۰).

منابع

- ۱- اسکندرنامه (۱۳۴۳). به کوشش ایرج افشار، چاپ اول تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲- افسح زاد، اعلاخان. (۱۳۷۸). نقد و بررسی آثار و احوال جامی، تهران: نشر میراث مکتوب.
- ۳- امیر خسرو دهلوی. (۱۹۷۱م). آیینۀ اسکندری، با تصحیح و مقدمه جمال میرسیدوف، مسکو: انتشارات دانش.
- ۴- اومستد، ات. (۱۳۵۷). تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۵- بویس، مری. (۱۳۷۵). تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، ج سوم، تهران: انتشارات طوس.
- ۶- بهار، محمدتقی. (۱۳۷۳). سبک‌شناسی، ۳ج، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
- ۷- پلوتارک. (۱۳۶۹). حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۸- پیرنیا، حسن. (۱۳۴۲). ایران باستان، کتاب پنجم، چاپ سوم، تهران: انتشارات جیبی.
- ۹- جامی، عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۷۸). هفت اورنگ، ج ۲، تحقیق و تصحیح جابلقا دادعلیشاه، تهران: نشر میراث مکتوب.
- ۱۰- حمزه اصفهانی. (۱۳۴۰). تاریخ سنی الملوک الارض و الانبیاء، برلین: مطبعه کاویانی.
- ۱۱- خواندمیر. (۱۳۶۲). حبیب السیر، ج دوم، تهران: کتابفروشی خیام.
- ۱۲- دورانت، ویل. (۱۳۷۰). تاریخ تمدن، ج ۲، مترجمان امیرحسین آریان‌پور، فتح‌الله مجتبایی و هوشنگ پیرنظر، تهران: امیرکبیر.
- ۱۳- رایبسون، چارلز الگزاندر. (۱۳۷۰). تاریخ باستان، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ۱۴- رزمجو، حسین. (۱۳۸۰). «اسکندر و اسکندرنامه‌ها»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال سی و دوم ص ۲۸۲-۲۶۵.
- ۱۵- ساویل، اگنس. (۱۳۶۲). تاریخ اسکندر مقدونی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۶- سایکس، سرپرسی. (۱۳۶۲). تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، تهران: انتشارات علمی.
- ۱۷- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). حماسه‌سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر.
- ۱۸- صفوی، سیدحسن. (۱۳۶۴). اسکندر در ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، تهران: امیرکبیر.
- ۱۹- طرسوسی، ابوطاهر محمدبن حسین. (۱۳۵۶). داراب‌نامه، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۰- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ اول، تهران: نشر قطره.
- ۲۱- کرمی، محمدحسین. (۱۳۸۳). «اسکندر- ایران - نظامی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، شماره ۱۶، ص ۱۷۲-۱۳۱.

- ۲۲- کیوانی، مجدالدین. (۱۳۸۴). «اسکندر در ادب فارسی»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، جلد اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۲۳- _____ (۱۳۷۷). «اسکندر»، **دایرةالمعارف بزرگ اسلامی**، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، جلد هشتم، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ۲۴- گریمرک، کارل. (۱۳۶۹). **تاریخ بزرگ جهانی**، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ج دوم، تهران: انتشارات یزدان.
- ۲۵- **مجممل التواریخ و القصص** (۱۳۱۸). به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: کلاله‌ی خاور.
- ۲۶- محجوب، محمدجعفر. (۱۳۳۸). **اسکندرنامه**، سخن، سال دهم، شماره‌ی ۷-۸.
- ۲۷- منوچهر حکیم. (۱۳۲۷). **اسکندرنامه**، تهران: کتابفروشی و چاپخانه علی‌اکبر علمی.
- ۲۸- نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۸۰). **کلیات خمسه**، ج ۲، به اهتمام پرویز بابایی، چاپ اول، تهران: انتشارات طلایه.
- ۲۹- _____ (۱۳۲۷). **حماسه ملی ایران**، ترجمه بزرگ علوی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۰- ویلتس، دوراکه. (۱۳۵۲). **سفیران پاپ در دربار مغول**، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: نشر خوارزمی.
- ۳۱- ویلکن، اولریش و یوجین برزا. (۱۳۷۶). **اسکندر مقدونی**، ترجمه حسن‌افشار، تهران: نشر مرکز.

